

خورشید بهمن

خورشید بهمن
خورشید زیبا
برگشته امروز
در باغ گل‌ها

شد دیو غصه
از ما فراری
هر روز ما شد
سبز و بهاری

عمر زمستان
دیگر سر آمد
شد قلب ما شاد
چون رهبر آمد

شاعر: مهری ماهوتی





ادیسون

سال‌ها پیش کودکی به دنیا آمد که پدر و مادرش نام او را توماس گذاشتند. او خیلی کنجکاو بود و علاقه* بسیاری به آزمایش کردن* داشت. برای همین، در زیرزمین خانه خودشان آزمایشگاه کوچکی درست کرده بود.

توماس برای خرید وسایل آزمایشگاه خود، در باغچه‌ی خانه سبزی می‌کاشت و به همسایه‌ها می‌فروخت. او بیش‌تر وقت خود را در آزمایشگاه می‌گذراند. می‌خواست وسایلی اختراع* کند تا مردم راحت‌تر زندگی کنند. به فکر افتاد که از نیروی برق، روشنایی ایجاد کند و شب‌های تاریک را که تا آن هنگام با چراغ‌های نفتی روشن می‌شدند، با چراغ برقی روشنایی دهد. پس لامپ برق را اختراع کرد.

ادیسون وسایل دیگری مانند گرامافون و ضبط صوت را نیز اختراع کرد. تا زمانی که مردم به ضبط صوت گوش می‌دهند و یا با زدن کلید کوچکی، اتاق‌های تاریک را چون روز، روشن می‌سازند، نام «ادیسون»، این مخترع* بزرگ را از یاد نخواهند برد.

درک و دریافت

۱- توماس برای خرید وسایل آزمایشگاه خود چه کار می‌کرد؟

۲- چه کسی لامپ برق را اختراع کرد؟

۳- اگر شما مخترع بودید، چه چیزهایی را اختراع می‌کردید؟

بین و بگو



نکته

توجه کنید:

حالا بگویید:

هنرمند یعنی:

زورمند یعنی:

قدرتمند یعنی:

دانشمند یعنی: کسی که دانش دارد.

ثروتمند یعنی: کسی که ثروت دارد.

نیازمند یعنی: کسی که نیاز دارد.

دردمند یعنی: کسی که درد دارد.

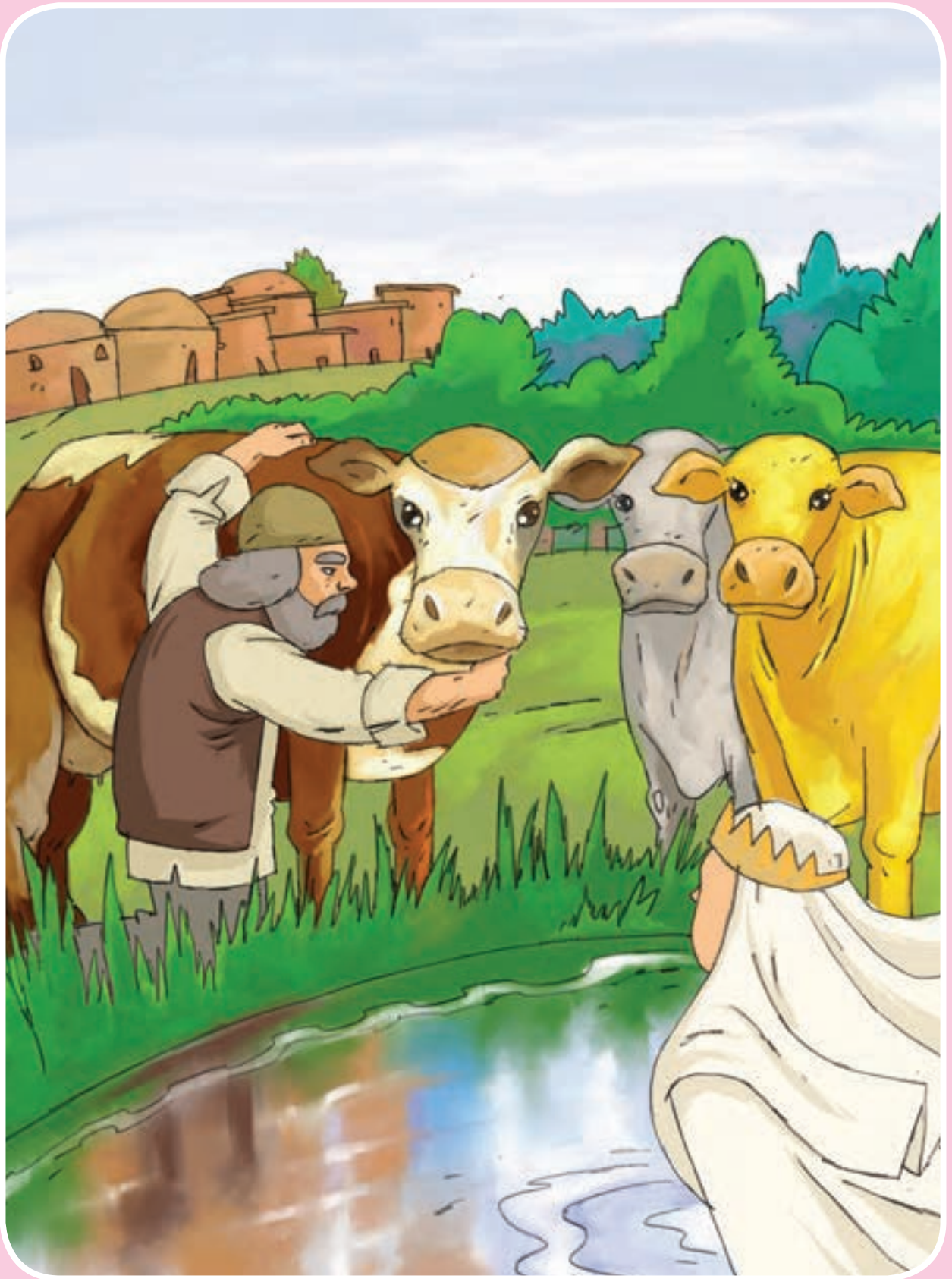
بگرد و پیدا کن

– کلمه‌هایی را که سه نقطه دارند، از درس پیدا کنید.

– کلمه‌هایی را که با «ها» آمده پیدا کنید.

فعالیت ویژه

– با مقوا در خانه، رادیویی بسازید و به کلاس بیاورید.



مرد کشاورز و پری دریایی

روزی مردی کشاورز با گاوش از رودخانه‌ای عبور می‌کرد که ناگهان جریان تند آب گاوش را برد. کشاورز که از این حادثه خیلی ناراحت شده بود، در ساحل رودخانه نشست و مشغول گریه و زاری شد. در این وقت، یک پری دریایی سر از آب بیرون آورد و از مرد پرسید: چرا گریه می‌کنی؟ کشاورز گفت: برای این‌که آب، تنها گاوم را با خودش برد. حالا جواب زن و بچه‌ام را چه‌طور بدهم؟!»

پری دریایی لبخندی زد و گفت: «غصه نخور، درست می‌شود!» بعد زیر آب رفت و لحظه‌ای بعد با یک گاو طلایی از آب بیرون آمد و گفت: «ببینم، گاو تو همین است؟»

مرد کشاورز نگاهی به گاو طلایی کرد و گفت: «نه، گاو من این نیست، پری دریایی دوباره زیر آب رفت و این بار با گاو نقره‌ای بیرون آمد و پرسید: «گاو تو این است؟» کشاورز دوباره نگاهی به گاو کرد و گفت: «نه، این هم گاو من نیست!»

پری دریایی برای بار سوم زیر آب رفت و این بار با گاو مرد روستایی بیرون آمد و گفت: «ببینم، نکند این گاو توست؟!» مرد روستایی با خوش‌حالی از جا بلند شد و گفت: «بله خودش است! گاو من همین است!»

پری دریایی خندید و گاو کشاورز را به او داد و گفت: «آفرین، تو مرد راست‌گو و درست‌کاری هستی و من باید به تو پاداش بدهم!»

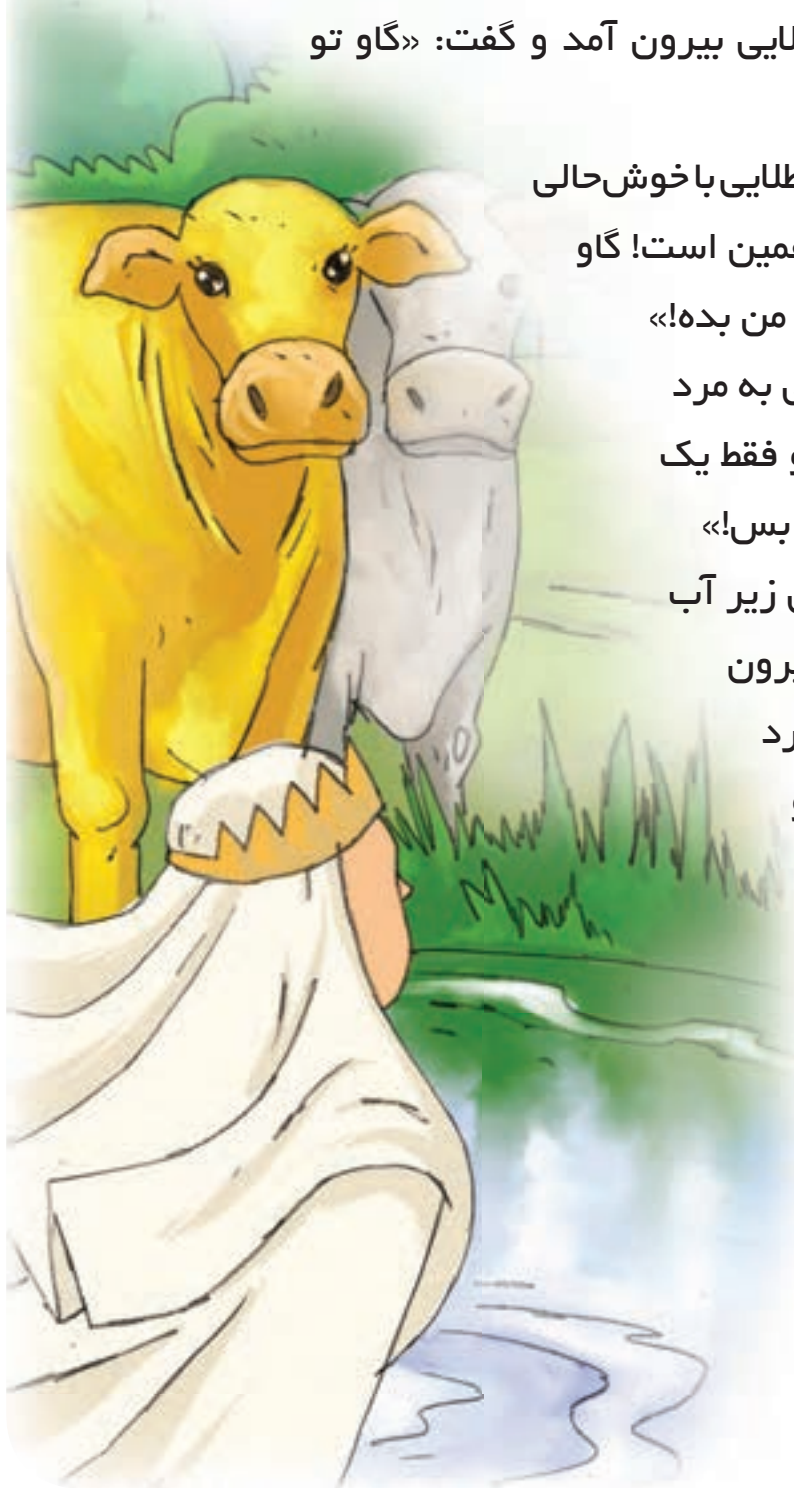
بعد دوباره زیر آب رفت و این بار با گاو طلایی و گاو نقره‌ای بالا آمد و هر دوی آنها را به مرد کشاورز بخشید. کشاورز از پری دریایی تشکر کرد و همراه

گاوش، با پاداش گران‌بهایی که گرفته بود، به خانه برگشت. فردای آن روز، وقتی مرد کشاورز این داستان عجیب را برای همسایه‌هایش تعریف می‌کرد، یکی از آن‌ها به طمع افتاد و با خودش گفت: «اگر پری دریایی پاداش می‌دهد، چرا من نگیرم؟!»

با این فکر، گاو خود را برداشت و به ساحل رودخانه رفت و حیوان بی‌چاره را در آب غرق کرد. و بعد هم در ساحل نشست و شروع به گریه و زاری کرد. ناگهان پری دریایی از آب بیرون آمد و گفت: «چه شده؟ چرا گریه می‌کنی؟»



مرد گفت: «گاوَم را آب برده است بدبخت و بی چاره شدم!»
پری دریایی گفت: «غمّه نخور! گاوَت را برایت پیدا می‌کنم!» بعد زیر آب رفت
لحظه‌ای بعد با یک گاو طلایی بیرون آمد و گفت: «گاو تو
این است؟»



مرد روستایی با دیدن گاو طلایی با خوش حالی
از جا پرید و گفت: «بله، همین است! گاو
من همین است! آن را به من بده!»
پری دریایی، با اخم نگاهی به مرد
روستایی کرد و گفت: «تو فقط یک
دروغگو طمع‌کار هستی و بس!»
این را گفت و با گاو طلایی زیر آب
رفت و دیگر هیچ وقت بیرون
نیامد! و به این ترتیب، مرد
طمع‌کار نه تنها صاحب گاو
طلایی نشد، بلکه گاو
خودش را هم از
دست داد!

فصل چہارم:

سر زمین من



پرچم

هر روز صبح، قبل از رفتن به کلاس، اول در صف می‌ایستیم تا برنامه‌ی صبحگاهی* انجام شود. من و دوستانم در حیاط مدرسه، با نگاه کردن به پرچم سه رنگ کشورمان، سرود ملی را می‌خوانیم.

سر زد از افق مهر خاوران

فروغ دیده‌ی حق باوران

هر کشوری پرچمی دارد. پرچم هر کشور، نشانه‌ی استقلال* آن کشور است. هر کدام از رنگ‌های پرچم، یک نشانه است. رنگ سبز بالای پرچم ایران، نشانه‌ی سرسبزی است. رنگ سفید وسط نشانه‌ی صلح*، دوستی و آرامش، و رنگ سرخ پایین پرچم، نشانه‌ی شجاعت* و مبارزه است و این که ما از میهن* خود دفاع* می‌کنیم. کلمه‌ی الله به شکل گل لاله در وسط پرچم ایران قرار دارد. گل لاله، یادآور خون



شهیدان است. وقتی پرچم زیبای ایران در حیاط مدرسه، همراه با وزش باد، تکان می‌خورد، من مثل هر ایرانی از تماشای آن لذت می‌برم و به خود افتخار می‌کنم.

درک و دریافت

۱- رنگ سرخ پرچم ایران نشانه‌ی چیست؟

۲- در وسط پرچم ایران، چه نشانه‌ای وجود دارد؟

۳- از پرچم در چه مکان‌هایی استفاده می‌شود؟

بین و بگو



نکته

به کلمه‌های زیر دقت کنید:

حالا بگویید:

کتاب‌خانه: جایی که در آن کتاب نگه می‌دارند.
نمازخانه: جایی که در آن نماز می‌خوانند.
گل‌خانه یعنی:
داروخانه یعنی:
کارخانه یعنی:

بگرد و پیدا کن

– کلمه‌ی پرچم چند بار در درس تکرار شده است؟

– کلمه‌ی دفاع در چندمین خط درس آمده است؟ کلمه‌ی قبل و بعد از آن را بگویید.

فعالیت ویژه

– چند تصویر از پرچم کشورهای دیگر را به کلاس بیاورید و به دوستانتان نشان دهید.

– سرود ملی یکی دیگر از نشانه‌های میهن ماست. در کلاس با دوستانتان آن را بخوانید.

جایی که خورشید بالا می‌آید

من در ایران زندگی می‌کنم. ایران، خانه‌ی بزرگ ماست و دیدنی‌های فراوانی مثل: کوه‌ها، دشت‌ها، دریاها، جنگل‌ها، زیارتگاه*ها و بناهای تاریخی* دارد. کشور ایران، دارای استان‌های زیادی است. نام یکی از استان‌های شرقی کشور ما، خراسان است. خراسان، به معنی جای بالا آمدن خورشید است. مرکز استان خراسان رضوی شهر مقدس «مشهد» است. این شهر، بزرگ‌ترین زیارتگاه در ایران است. هر سال بسیاری از مردم کشور ما و دیگر مسلمانان جهان، برای زیارت حرم* مطهر* امام رضا (ع)، به این شهر می‌روند. در نزدیکی شهر مشهد، شهر کوچک توس قرار دارد که آرامگاه شاعر بزرگ فردوسی در آنجاست. علاوه بر فردوسی، بسیاری از دانشمندان و بزرگان کشورمان نیز، در خراسان به خاک سپرده شده‌اند مثل: عطار نیشابوری (شاعر)، خیام (شاعر و ریاضی‌دان)، کمال‌الملک (نقاش). گردشگاه‌ها و مکان‌های دیدنی بسیاری در داخل و اطراف* مشهد وجود دارند. مانند: مجموعه‌ی تفریحی کوه سنگی، روستای طرقله، باغ وکیل‌آباد و ...

بسیاری از کشاورزان خراسانی، زعفران می‌کارند. زعفران خراسان بهترین نوع زعفران دنیا است. قند، زرشک و کشمش، از دیگر محصولات خراسان است.



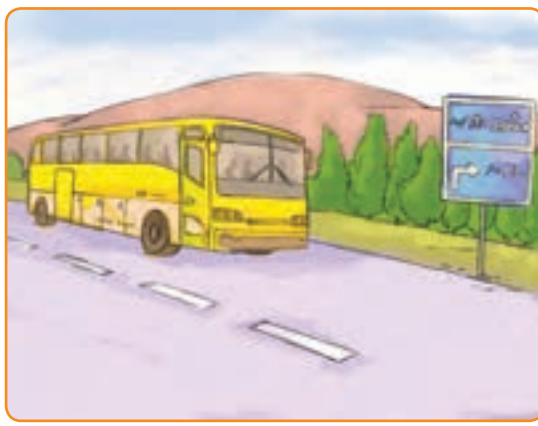
درک و دریافت

۱- آرامگاه امام رضا (ع) در کدام شهر ایران قرار دارد؟

۲- نام دو مکان دیدنی استان خراسان رضوی را بگویید؟

۳- تا به حال به کدام یک از شهرهای ایران سفر کرده‌اید؟

بین و بگو



نکته

به جمله‌های زیر توجه کنید:
قد علی بلند است.
قد علی بلندتر از امیر است.
علی بلندترین دانش‌آموز کلاس است.

حالا دقت کنید: زیبا ← زیباتر ← زیباترین

هر وقت چیزی را با چیز دیگری مقایسه می‌کنیم، «تر» به کار می‌بریم. اما هر وقت بخواهیم آن را با بقیه‌ی چیزها مقایسه کنیم، از «ترین» استفاده می‌کنیم.

بگرد و پیدا کن

– کلمه‌های تشدیددار را از متن درس پیدا کنید.

– کلمه‌های بی‌نقطه درس را پیدا کنید.

فعالیت ویژه

– اگر به مشهد سفر کرده‌اید، خاطره‌ی آن را تعریف کنید.

امان از حرف مردم



دو مرغابی به همراه لاک‌پشتی، کنار آبگیری زندگی می‌کردند. آن‌ها روزهای خوبی را با هم می‌گذراندند، تا این‌که آب آبگیر تمام شد و مرغابی‌ها تصمیم گرفتند به آبگیر دیگری بروند. آن‌ها آن‌قدر با هم دوست و صمیمی شده بودند

که دل کندن از هم‌دیگر برایشان خیلی سخت بود. مرغابی‌ها به لاکپشت گفتند: «برای ما خیلی سخت است. مگر می‌شود به همین سادگی از تو دل بکنیم و برویم؟! ما دلمان برایت تنگ می‌شود.» لاکپشت گفت: «دل‌تنگی من از شما دو نفر بیش‌تر است. چون باز هم شما دو نفر با هم هستید، ولی من باید تنها و بدون آب بمانم. مجبورم پیاده راه بیفتم و آن قدر راه بروم تا در پشت کوه‌ها، به جایی که آب دارد، برسم. شاید در راه تلف شوم. از این گذشته، چه‌طور می‌توانم شما را فراموش کنم؟» لاکپشت فکری کرد و گفت: «آهان، فهمیدم... درست است که من بالی برای پرواز ندارم، اما شما که دارید. می‌توانید کمکم کنید و مرا هم با خودتان ببرید.»

دو مرغابی به هم نگاه کردند. فکر بدی نبود. آن‌ها می‌توانستند به او کمک کنند. مرغابی‌ها گفتند: «آفرین، چه فکر خوبی! ما آماده‌ایم. برای بردن تو، فقط به یک چوب نیاز داریم. ما دو سر چوب را می‌گیریم، تو هم با دهانت، وسط چوب را بگیر. شرط این است که یک کلمه هم نباید حرف بزنی!» دو مرغابی رفتند و چوبی پیدا کردند و دوباره پیش لاکپشت برگشتند. سپس هر سه به آسمان پرواز کردند. از بالای روستای کوچکی می‌گذشتند. مردم را دیدند که با تعجب لاکپشت را به هم نشان می‌دادند و می‌گفتند: «لاکپشت را ببینید که دارد پرواز می‌کند!»

لاکپشت دیگر نتوانست تحمل کند. دهانش را باز کرد و گفت: «تا کور شود هر آن‌کس که نتواند دید!» اما چوب از دهانش رها شد و بیچاره از آسمان به زمین افتاد.

مرغابی‌ها خیلی ناراحت شدند و هر چه گشتند، نتوانستند لاکپشت را پیدا کنند. تا امروز هم، هیچ‌کس نمی‌داند او کجا افتاده است.

